

بچه‌های اطراف جهان پورکینا فاسو

دختری که مزرعه را نجات داد



نویسنده: هورانزاد • تصویرساز: سیمون سین • مترجم: لیرا هادی

لئو عرق پیشانی‌اش را پاک کرد. هوا خیلی گرم بود. کار هرس چمن‌های خانهای همسایه تقریباً تمام شده بود. لئو امروز به هدفش می‌رسید. پولش آن قدری می‌شد که بتواند دوچرخه‌ی جدیدی بخرد.

لئو دو سال تمام انتظار کشیده بود تا پولش زیاد شود. هر بار که یکی از همسایه‌ها به خاطر چمن‌زنی، جمع کردن برگ‌های خشک یا پارو کردن برف‌ها به او پول می‌داد، پولش را به بانک می‌برد. بعد، روبه‌روی دوچرخه‌فروشی آن سمت خیابان می‌ایستاد و به دوچرخه‌ی محبوبش نگاه می‌کرد، دوچرخه‌ای هجده‌دنده و کمک‌فردار، به رنگ قرمز تَند.

لئو چمن‌ها را زد، پولش را گرفت و دوید به سمت بانک. پولی را که برای خرید دوچرخه جمع کرده بود، از حسابش برداشت، سریع به دوچرخه‌فروشی رفت و تمام مدتی که صاحب مغازه پول‌ها را می‌شمرد، به او خیره ماند. خانم فروشنده گفت «مبارکه لئو!». او می‌دانست لئو چقدر دلش این دوچرخه را می‌خواست.

لئو اسم دوچرخه‌اش را گذاشت **قرمزِ بزرگ**. با قرمزِ بزرگ به مدرسه می‌رفت. با قرمزِ بزرگ به استخر می‌رفت. با قرمزِ بزرگ به زمین تمرین فوتبال می‌رفت. با قرمزِ بزرگ همه جا می‌رفت.







لئو کم‌کم بزرگ می‌شد و قد می‌کشید. یک تابستان، قدش آن‌قدر بلند شد که موقع دوچرخه‌سواری، زانوهایش به فرمان دوچرخه می‌خورد. دیگر وقتش بود دوچرخه‌ی جدیدی بخرد. اما لئو عاشق قرمز بزرگ بود. با این‌که چند سال از خریدن قرمز بزرگ می‌گذشت، آن‌قدر خوب از آن نگهداری کرده بود که مثل یک دوچرخه‌ی نو بود. لئو با غصه قرمز بزرگ را به انبار برد و آن‌جا گذاشت. پیاده به سمت مدرسه راه افتاد و در راه با خودش فکر کرد که با دوچرخه‌اش چه کند. دلش می‌خواست دوچرخه را به کسی بدهد که به اندازه‌ی خودش عاشق آن باشد. اما همه‌ی کسانی که می‌شناخت، خودشان دوچرخه داشتند.





مدرسه که تعطیل شد، لئو پیاده به دوچرخه‌فروشی رفت. صاحب مغازه از لئو پرسید «پس قرمز بزرگ کجاست؟» لئو گفت که دیگر قدش از دوچرخه‌اش بلندتر شده. حالا دیگر به دوچرخه‌ای بزرگ‌تر نیاز دارد و باید خانه‌ای جدید برای قرمز بزرگ پیدا کند. خانم مغازه‌دار گفت «یه فکری برات دارم» و یک آگهی به لئو نشان داد.

در شهر، سازمانی بود که دوچرخه جمع می‌کرد و بعد، دوچرخه‌ها را به کشوری خیلی دور می‌فرستاد، برای آدم‌هایی که آن‌قدر پول نداشتند که دوچرخه بخرند اما برای رفت‌وآمدشان به آن نیاز داشتند. لئو همان‌جا تصمیم گرفت قرمز بزرگ را هدیه کند. آن وقت دیگر قرمز بزرگ صاحب خانه‌ی جدیدی می‌شد، جایی که خیلی بهش نیاز داشتند.

CitizenKid.

بچه‌های اطراف جهان بورکینافاسو

«دختری که مزرعه را نجات داد» داستان واقعی نوجوانی است که از دوچرخه‌ی قرمزی که هدیه گرفته برای فروش محصولات مزرعه و دور کردن پرندگان کمک می‌گیرد و خانواده‌اش را خوشحال می‌کند.

مجموعه «بچه‌های اطراف جهان» پنجره کوچکی است برای دیدن و شنیدن قصه‌های واقعی درباره‌ی بچه‌هایی از کشورهای مختلف که قهرمان شهر یا خانواده‌ی خودشان بوده‌اند. این قصه‌ها می‌تواند الهام‌بخش بچه‌ها باشد تا بی تفاوت نباشند و دنیای اطرافشان را کمی بهتر کنند.



ادامه

واحد کودک و
نوجوان اطراف

ISBN 9786229878613



9 786229 878613